هو العلیم

معنای تجلّی و توضیح اقسام تجلیات جلالیه و جمالیه پروردگار

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۲۳

- مجلس نهم

بیانات

آیت‌اللَه حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس‌الله‌سره

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحيم

وصلَّى اللَه عَلَى سيدنا و نبينا أبی‌القاسم مُحَمّدٍ

وعلى آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَى أعدائِهِم

أجمَعينَ

وَ أن الرَّاحِلَ إِلَيك قَرِيبُ الْمَسَافَةِ وَ أَنَّك لَا تَحْتَجِبُ عَنْ خَلْقِك إِلَّا ان تَحْجُبَهُمُ الْأَعْمَالُ دُونَك.

در شب‌های گذشته با رفقا صحبت بر سر این بود که آیا بین ما و بین پروردگار فاصله‌ای وجود دارد، فاصله‌ی زمانی، فاصله‌ی مکانی، فاصله‌ی ملکوتی، یعنی فاصله‌ی معنوی نه فاصله‌ی ظاهری؟ و چطور انسان بین خود و بین پروردگار رابطه برقرار می‌کند؟

عرض شد که مردم را تصوّر بر آن است که وقتی خدا گفته می‌شود ذهنشان به یک سمت و به یک سوی بعید توجّه پیدا می‌کند کانّ خدا را از یک

فاصله‌ی بعیدی طلب می‌کنند اگر حتّی سرشان را هم نیاورند بالا، خب معمولًا در دعا دستمان را می‌آوریم بالا و به آسمان هم نگاه می‌کنیم دیگر، این خدا بالاست هیچ وقت در دعا شده است سر را بیاندازیم پایین [و] دعا کنیم؟ البتّه این یک جهت طبعی و فطری دارد، از باب تشبیه و از باب تمثّل معقول به محسوس که آن علوّ رتبه و اشراف بر عالم ملک توسط ملکوت و مبادی خِلقَت آن اقتضاء می‌کند که انسان در توجّه به علوّ توجّه داشته باشد نه به حضیض، ولی صحبت راجع به درک و شناخت صحیح مسئله است که واقعاً خدا کجاست؟

آیه‌ی شریفه می‌فرماید: وَ إِذا سَأَلَك عِبادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذا دَعانِ فَلْيسْتَجِيبُوا لِي وَ لْيؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يرْشُدُونَ[1] وقتی که بندگان من، مرا طلب می‌کنند «فانّی قریب» من نزدیك هستم من نزدیك هستم، حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السّلام به خدا می‌گوید: یا ربّ انت بعیدٌ اناديك ام قریبٌ

[1] سوره بقره (۲) آیه ۱۸۶.

فَاناجيك؛ خدايا تو بعيد هستی تا تو را صدا بزنم؟ تو را ندا كنم، ندا و صدا بزنم يا قريب هستی كه درِ گوشی [صحبت كنم!] أُناجی از مناجات می‌آيد از نجوا می‌آيد، نجوا يعنی درِ گوشی با هم صحبت كردن، آهسته صحبت كردن و اين‌ها.

كدام يك از اين دو هستی؟ خطاب آمد: بل انَا عند قلبِ عبدیَ المؤمنِ بِی؛ من در قلب آن بنده‌ای هستم كه دارد مرا دعا می‌كند.[1]

اين خيلی اسراری در آن هست يعنی از كجا اين دعا برمی‌خيزد؟ از چه زاويه از زوايای وجود ما، اين دعا برمی‌خيزد؟ از چه زاويه؟

از قلب ديگر، از قلب و ضمير و سينه‌ی انسان، اين

---

[1] ۲. التوحيد (للصدوق)، ص ۱۸۲: **عَنْ دَاوُدَ بْنِ سُلَيْمَانَ الْفَرَّاءِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرِّضَا عَنْ أَبِيهِ عَنْ آبَائِهِ عَنْ عَلِيٍّ ع قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص إِنَّ مُوسَى بْنَ عِمْرَانَ لَمَّا نَاجَى رَبَّهُ قَالَ يَا رَبِّ أَ بَعِيدٌ أَنْتَ مِنِّي فَأُنَادِيَكَ أَمْ قَرِيبٌ فَأُنَاجِيَكَ« ۱ »فَأَوْحَى اللَّهُ جَلَّ جَلَالُهُ إِلَيْهِ أَنَا جَلِيسُ مَنْ ذَكَرَنِي فَقَالَ مُوسَى يَا رَبِّ إِنِّي أَكُونُ فِي حَالٍ أُجِلُّكَ أَنْ أَذْكُرَكَ فِيهَا فَقَالَ يَا مُوسَى اذْكُرْنِي عَلَى كُلِّ حَالٍ.**

دعا و این خواست می‌آید در نفس جا می‌گیرد و بعد به زبان جاری می‌شود خدا می‌گوید از همان جایی که داری دعا می‌کنی من همان جا نشستم جای من همان جاست جای من همان جاست، که در حدیث قدسی وارد است: لا یسَعُنی ارضی و لا سَمائی بل یسَعُنی قَلبُ عَبدیَ المُؤمنِ بی؛[1] آسمان و زمین نمی‌توانند مرا تحمّل کنند گنجایش جلوات جمال و جلال مرا ندارند».

این‌ها جنبه‌ی خلقی دارند و جنبه‌ی خلقی محدود به حدود و قیود و ظرفیت محدود است امّا آن بنده‌ی من که از وجود و ذات من بدون واسطه‌ی در مراتب غیب تحقّق و تخلّق پیدا کرده او می‌تواند

---

[1] ۱. عوالی اللئالی، ج ٤، ص ۷؛ ولکن نقله العلّامة المجلسی فی البحار، ج ۲۰، ص ۲۰۹ طبع رحلی: **لَمْ یَسَعْنِی سَمائِی و لا أرْضِی و وَسِعَنِی قَلْبُ عَبْدِی الْمُؤْمِنِ**: [ظرفیّت و سعه جلوات ذاتیّه مرا ندارد نه زمین من و نه آسمانهای من ولیکن ظرفیّت آنرا قلب بنده مؤمن من خواهد داشت. (خداوند متعال وصول به چنین مرتبه‌ای را نصیب ما و تمامی برادران ایمانی ما بگرداند بمحمد و آله طاهرین.) مترجم] انوارالملکوت، ج ۱، ص: ۹۱.

در رساله« مِرصاد العباد» طبع بنگاه ترجمه و نشر کتاب (سنه ۱۳۵۲ شمسی) در صفحات ۲۰۸ و ۲۷٤ و ٦۱۳ بدین عبارت آمده است: **لا یَسَعُنی أرضی وَ لا سَمآئی، وَ إنَّما یَسَعُنی قَلْبُ عَبْدی الْمُؤْمِنِ.**

تحمّل جلوات مرا داشته باشد، یعنی او می‌تواند مرا تحمّل کند.

می‌دانید این حرف معنایش یعنی چه؟ معنایش این است تصوّر کنید یک باری را شما می‌خواهید بگذارید فرض کنید روی یک مرغ در نظر بگیرید خب یک مرغ چقدر می‌تواند شما رویش بار بگذارید؟

روی گرده‌اش بخواهید فرض کنید نیم کیلو که دیگر بیشتر نمی‌توانید بگذارید حالا فوق اگر خیلی بخواهد به خودش زحمت بدهد و چیزی، یک کیلو، یک بار یک کیلویی بگذارید روی آن، نمی‌تواند، اما همین را فرض بکنید که یک بز یا یک گوسفند می‌تواند این بار را تحمّل کند، حتّی پنج کیلو و ده کیلو پانزده کیلو هم می‌تواند تحمّل کند بعد همین‌طور آن باری را که شما روی یک اسب می‌گذارید طبعاً یک گوسفند نمی‌تواند تحمّل کند یا یک باری را که روی شتر می‌گذارید نمی‌تواند آن بار را اسب تحمّل کند و هکذا.

این فیل‌ها را در هندوستان می‌برند و درخت‌ها را که می‌کنند این درخت‌های عظیم را می‌گذارند روی

فیل، و با فیل به این طرف و آن طرف می‌برند خب طبعاً یک حیوانی مثل اسب و قاطر نمی‌تواند یک هم‌چنین تنه‌ی درختی به این بزرگی را تحمّل کند، آن فیلی می‌خواهد که حدود ده تن، دوازده تن، چهارده تن بعضی از اوقات وزن این فیل‌ها هست. این این را می‌خواهد تا اینکه بتواند این بارها را تحمّل کند.

خدا در اینجا می‌گوید وقتی که جذبات جلال و جمال من بیاید و آن جنبه‌های تجرّد که وارد می‌شود بر یک ذاتی بر یک شیئی و هستی را از او می‌گیرد فَلَمَّا تَجَلَّی رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَکا وَ خَرَّ مُوسی صَعِقاً[1] وقتی پروردگار متعال تجلّی کرد بر کوه، وقتی تجلّی کرد، این کوه از هم منفجر شد تکه تکه شد و حضرت موسی به حال بیهوشی افتاد.

بعضی‌ها هستند با اراده‌ی خود یک کارهایی را انجام می‌دهند نظر می‌کنند به یک شیئی می‌توانند آن را از یک جا به جای دیگر منتقل کنند بدون اینکه از نظر ظاهری دست بزنند خب از این جور کارها اتّفاق

[1] سوره اعراف (٦) آیه ١٤٣.

می‌افتد در این طرف آن طرف با بعضی از ریاضیات حتّی غیر شرعیه هم، حتّی مرتاضین هم می‌توانند بعضی از کارها را انجام بدهند ولی همین افراد کار بزرگ‌تر را نمی‌توانند انجام بدهند، اگر سنگین‌تر باشد نمی‌توانند انجام بدهند حجمش بیشتر باشد نمی‌توانند انجام بدهند، حالا اگر او قوی‌تر باشد می‌تواند انجام بدهد.

این جنبه‌ی اراده و آن نیرویی که این می‌فرستد حالا اسمش را انرژی بگذاریم، اسمش را نیروی غیب بگذاریم هرچه را که، توجیهاتی که می‌شود در این زمینه، آن نیرو به او می‌گویند تجلّی، آنچه که از نفس شخص تراوش می‌کند و به آن عین و به آن شیء برخورد می‌کند و او را در تحت تسخیر خودش درمی‌آورد به این می‌گویند تجلّی، تجلیات یا تجلیات جمالیه است، یا تجلیات جلالیه است. در تجلیات جمالیه حالت انبساط قرار دارد حالت شادی و نشاط قرار دارد و در این تجلیات هم باز ظرفیت لازم است سعه لازم است اگر از یک حدّ بیشتر باشد نفس گنجایش ندارد گنجایش ندارد؛ دیدید بعضی از اوقات وقتی که شادی برای یک شخصی می‌آید

نمی تواند تحمّل کند دچار ناراحتی می‌شود یک شادی زائد الوصفی، از خوشحالی یک‌دفعه دچار بحران می‌شود.

من یک شخصی را، البتّه شنیده بودم، یک جایی می‌رفتیم می‌گفتند در اینجا یک بنده خدایی بود این کارگر بود کارگر بود، بار این طرف و آن طرف می‌برد در همان زمان شاه از این بلیطهای بخت آزمایی مال آن موقع بود دیگر، إن‌شاءاللَه که الآن نیست از این چیزها، می‌گویند آن موقع از این بلیطهای بخت آزمایی، قمار بود دیگر، قمار بازی بود، به این گفتند که این بلیطی که خریدی برنده شدی حالا یک قیمت زیادی هم بود به محض اینکه گفتند دیدند سکته کرد و در جا مُرد، یعنی تحمّل این شادی زائد الوصف را نداشت یک‌دفعه به یک شخصی که روزی هشت تومان کار می‌کند پنج تومان، آن موقع یک بنّا ده تومان می‌گرفت یادم هست، ده تومان اجرت یک بنّا بود، ده تومان یا دوازده تومان، بیشتر نبود آن هم بنّای کار کرده، حسابی، یک‌دفعه به این بگویند آقا صد هزار تومان

شما برنده شدی، این اصلًا منفجر می‌شود، نمی‌تواند تحمّل کند همان جا سکته کرد مُرد، جنازه‌اش را برداشتند بردند دفن کردند. با همان بلیط بخت آزمایی محشور شد.

این تجلیات جمالیه است وقتی که می‌خورد از شدّت شادی و از شدّت انبساط یک مرتبه کن فیکون می‌کند شخص را، خلافش هم خب تجلیات جلالیه است، قهر، غضب، اخبار ناراحت کننده، اخبار تأثیر گذارنده، یک مرتبه بگویند چطور ...

یکی از دوستان مرحوم آقا که خب بعد دیگر البتّه ارتباطی نداشتند، در یک برهه‌ای بودند. ایشان یک کاری داشت در بازار، یک کار خاصّی داشت، کاری که خیلی زود می‌شد در معرض آتش و آتش‌سوزی همه‌اش از بین برود و در عرض نیم ساعت دیگر چیزی باقی نماند، آمدند دم منزل و به ایشان گفتند که آقا مغازه‌تان در بازار آتش گرفته، آن موقع منزلشان نزدیک منزل ما بود، این به محض اینکه می‌گویند، یک مرتبه شروع می‌کند خون دماغ شدید و می‌افتد غش می‌کند.

به به عجب شاگردانی، البتّه از شاگردان آقا

نبودها، از شاگردان کس دیگری بود رفیق آقا بود، در آن زمان وضعیت فرق داشت با بعدها، تفاوت داشت، و بعد به حالش می‌آورند شربت می‌آوردند چه می‌کنند آقا را تقویت می‌کنند خون دماغش را بند می‌آورند، دیگر سوار ماشین می‌شود می‌رود بازار، تا چشمش می‌افتد می‌بیند این مغازه‌اش دیگر هیچی از آن باقی نمانده است، دوباره همان جا خون دماغ می‌شود.

این‌ها را بهش می‌گویند تجلیات جلالیه، این جلالیه، حالا همین برای بعضی‌ها می‌شود جمالیه. می‌گویند بچه‌اش ایستاده بود هرهر می‌خندید یعنی هرچه این آتش بالا می‌رفت این بیشتر کیف می‌کرد، به به چه آتش قشنگی است این همین‌طوری هی می‌رود بالا، حالا باباهِ دارد می‌میرد این هی دارد می‌خندد. می‌خندد که چقدر قشنگ است، چه خوب این لوازم آب می‌شود. آب شده بود و وسط بازار راه افتاده بود و سیل راه افتاد بود، از پلاستیک و این چیزها بوده، راه افتاده بود آبش می‌رفته همین‌طوری این هم هرهر می‌خندید. بابا هم جناره‌اش یعنی

نعشه‌اش همین‌طوری توی بازار افتاده، برای آن جمال است برای او می‌شود جلال، همه‌اش همین است‌ها.

آدم فکر بکند می‌بیند دنیا همین است این را می‌گویند تجلّی چی؟ تجلیات جلالیه، تجلیاتی که می‌آید و می‌خواهد علقه‌ها را قطع کند، می‌خواهد وابستگی‌ها را ببرد. خب حالا بنده خدا، گفتند خب شد دیگر، چرا خون دماغ می‌شوی؟ شد دیگر، خب بگو بهتر، الحمدللّه راحت شدیم بالأخره.

مرحوم آقا به ایشان گفته بودند که این شغل را نداشته باشید چون در آن‌موقع این کاری که ایشان انجام می‌داد مربوط می‌شد به یکی از افراد، آن‌طوری که در نظرم هست یا یهودی بودند رئیس همه‌ی این چیزها یا بهایی بوده بین این دو، آن چیزهایی پلاستیک و نمی‌دانم این‌ها، که ایشان گفته بودند که ارتباط و مراوده با این‌ها شرعاً اشکال دارد حالا، علی کلّ حال، ظاهرا بعد یا عوض کرد نمی‌دانم چه شد.

خدای متعال می‌فرماید: تجلیات مرا، زمین و آسمان و تمام این کرات نمی‌توانند تحمّل کنند امّا این‌ها را قلب یک انسان دوپای یک متر و شصت

سانتی شصت کیلویی حالا یا کمتر، این می‌تواند تحمّل کند.

یعنی آن اراده و آن نحوه‌ی انفاذ مشیت و تقدیر مشیتی که می‌آید و آن وجود شیء را از خودش می‌گیرد و تعلّق بین ماهیت و بین وجود را می‌آید قطع می‌کند. البتّه ماهیت که امر موجود نیست. می‌آید آن جنبه‌ی استقلال را از بین می‌برد و صرف ربط را می‌خواهد باقی بگذارد این‌ها هیچ دوام ندارند امّا بنده‌ی مؤمن می‌تواند این‌ها را بگیرد تحمّل کند قطع علاقه برایش پیدا بشود و بعد سر جایش هم بایستد و بعد طوری‌اش هم نشود آن آثار در او پیدا شود بدون اینکه مسئله‌ای برای او حاصل شود. این می‌تواند این را انجام بدهد.

پس خدای متعال در قلب انسان است یعنی از همان جایی که انسان می‌خواهد دعا کند باید در همان جا خدا را بیابد نه اینکه توجّه داشته باشد به یک سمت و سوئی و به یک شکلی، همان جا که می‌گوید خدایا، نباید توجّه داشته باشد به آسمان هفتم و هشتم که آن بالا هست و این‌ها، یا در تخوم

زمین و اعماق زمین باید نظر خودش را منعطف و معطوف به آن جهت کند. وقتی می‌گوید خدایا، جهتی نباید در نظرش بیاید وقتی که می‌خواهد ذهنش را متوجّه بکند هیچ جهتی و هیچ سمتی را نباید انسان در نظر بگیرد از همان جایی که می‌گوید الهی، از همان جا خدا به او می‌گوید لبّیک، و از همان نقطه‌ای که می‌گوید خدایا، از همان نقطه جوابش را می‌شنود و احساسش را می‌کند، از همانجا.

پس بنابراین فاصله‌ی بین ما و خدا، فاصله صفر است. هیچ چیزی معنا ندارد. امّا امام سجّاد علیه‌السّلام می‌فرماید نه! مسافت وجود دارد، مسافت بین ما و پرودگار عبارتست از آن بُعدی که ما نسبت به پروردگار و به ذات پروردگار داریم به واسطه حُجب و پرده‌های ظلمت و غرور که در این دنیا بر نفس و بر دیدگان ما افتاده است.

چه فرق می‌کند که شما درِ یک باغ ایستاده‌اید، چه فرق می‌کند که باغی را به شما نشان می‌دهند و از فاصله دور دارید آن باغ را تماشا می‌کنید، می‌گویند آقا ده فرسخ باید راه بروی، می‌بینی آنجا توی بلندی؟ توی سبزی‌ها را داری می‌بینی؟ آن یک

باغی است که در آنچه است و چه است و درختانش چه است، انهارش چیست، سبزه‌هایش چیست، افرادش چیست می‌گوید من باید این همه را طی کنم؟ این همه را باید بروم؟ می‌گویند بله چاره نداری، یا اینکه شما را می‌برند دم باغ می‌ایستانند نگه می‌دارند یک پرده می‌اندازند جلوی شما از آن پرده‌های کلفت که نه آفتاب خرابش می‌کند نه باران خرابش می‌کند، نه چاقو، نه تیغ، نه تیر، هیچی هیچی کارگر نیست. ضد گلوله و ضد آفتاب و این‌ها، یک پرده بین شما و بین باغ می‌اندازند. شما اگر پرده را سوراخ کنید دستتان به باغ می‌رسد ولی پرده سوراخ نمی‌شود. بین این دو قضیه چه فرقی می‌کند؟ هیچ فرقی ندارد هیچ تفاوت نمی‌کند در هر صورت دست شما به باغ نمی‌رسد.

مَثَلِ پروردگار با ما مَثَلِ انسانی است که کنار این باغ ایستاده است یک پرده جلویش است. هیچ فاصله‌ای ندارد ها ولی همین یک پرده نمی‌گذارد دست برسد، هرچه می‌زند نمی‌گذارد، هیچ فایده‌ای ندارد، از یک طرف می‌توانیم بگوییم که فاصله بین

این و بین این باغ فاصله صفر است دیگر، فاصله‌ای ندارد مثل فاصله بین شما و بین بغل دستی‌تان چه است؟ صفر است دیگر، از یک طرف می‌توانیم بگوییم که فاصله بعید است هرچه این پرده نازک‌تر باشد، فاصله چه است؟ نزدیک‌تر است، یک پرده است ولی پرده به این کلفتی است، هیچی، هم اگر توپ تانک هم بخورد پرده طوریش نمی‌شود صاف ایستاده است هیچی‌اش نمی‌شود. خدا نکند از این پرده‌ها بیندازند.

این پرده پرده‌ی انانیت است، پرده‌ی خودخواهی است، پرده‌ی خودمحوری است، پرده‌ی ایستادن در قبال حق است پرده‌ی زمین زدن حقّ و بلند کردن ظلم است، پرده‌ی فرعونیت است پرده‌ی جهالت است پرده‌ی غرور است، پرده‌ی توغّل در کثرات است، این پرده خیلی بد پرده‌ای است پرده‌ها زیاد داریم. هر گناهی که انسان انجام می‌دهد یک پرده رویش می‌افتد هر عمل زشتی که انسان انجام می‌دهد یک پرده می‌آید بین او و بین این باغ فاصله می‌اندازد. اول یک پرده است بچّه وقتی که به دنیا می‌آید پرده ندارد. هیچ پرده‌ای ندارد صاف، پاک،

معصوم بی‌گناه، در نفسش هیچ‌گونه غلّ و غشّ و نفاق و این‌ها نیست.

می‌گویند صفات پروردگار را از بچّه یاد بگیرید، انفاق می‌کند می‌دهد، هم دردی می‌کند فلان. شما دوتا بچّه را در نظر بگیرید یکی از آن‌ها پدرش ثروتمندترین مرد روی زمین باشد، دوتا بچّه پنج ساله چهار ساله، یکی از آن‌ها پدرش فقیرترین مرد روی زمین باشد هر دو با هم می‌روند بازی می‌کنند اصلًا نمی‌فهمد ثروت چه است؟ آن هم اصلًا نمی‌فهمد فقر چه است؟ چرا؟ تعلّق ندارد این ثروت و این تعلّق مال ما است مال ما که پرده انداختیم مال ما که آمده و این قضیه، جلوی چشم را گرفته است، مال ما که آمده و ما را از آن صفا ساقط کرده است و در عالم غرور فرو برده است و بین ما و بین واقعیت‌ها فاصله انداخته است و اساس و مدار امور ما را بر این اساس قرار داده، آن برای این است. این مال این است.

پیغمبر اکرم روزی نشسته بودند در مسجد، داشتند اصحاب صحبت می‌کردند، دایره نشسته

بودند. در این موقع یک مرد مستمندی آمد و در کنار یک فرد غنی نشست. یک مرتبه یک احساسی برای او پیدا شد همچین یک کمی آمد خودش را جمع و جور کرد، یک مقداری. خیلی رسول خدا ناراحت شد، خیلی، فرمودند: آیا ترسیدی که از فقر او چیزی به تو چیزی برسد یا از ثروت تو به او برسد؟ آیا نمی‌دانی که هر دوی شما وقتی که به دنیا آمدید هیچ کدامتان حتّی یک لباس از این دنیا به تن نداشتید و وقتی که هر دو از این دنیا می‌روید بیش از یک تکه پارچه هر دو سهم ندارید؟ نه آن موقع و نه وقت رفتن.

آن‌موقع هر دو راحت بودید همه‌مان راحت بودیم هیچی، راحت، موقع رفتن هم یک تکه بر می‌دارند سر تا پا، یکی از کمر به پایین و یکی هم از اینجا تا زانو و یکی هم سر تا سر، لا اله الّا اله بگذاریدش توی قبر و فاتحه! یک فاتحه بخوانید و خداحافظ شما.

خدا رحمتش کند آدم خوبی بود، خدا رحمتش کند، یک چند روزی می‌آیند بعد هم اصلًا فراموش می‌شود می‌روند چرا این کار را انجام دادی؟ چرا این

کار را انجام دادی؟ بعد آن شخص ثروتمند توبه کرد و چه کرد و گفت من چه می‌کنم.[1]

این برای چیست؟ این برای این است که ما خود را از آن عالم تجرّد و بی پرده دور کردیم و هی پرده و ستار بر خود انداختیم. خدا می‌گوید: بابا من پرده ندارم من لباس ندارم، من بین خود و بین بنده‌ام پرده و حجاب نینداختم من رفیقم من می‌خندم، من خوشم، من با همه هستم، من چه‌ام؛ آخر مگر من لولو هستم که دارید از من فرار می‌کنید؟ من همین خودم هستم.

چرا شما می‌آیید هی پرده می‌اندازید؟ هی در افکارتان خودتان را حبس می‌کنید؟ و مانند عنکبوت که تار به دور خودش می‌تند، خود را در زندان تخیلات و اعتبارات گرفتار می‌کنید؟ چرا؟

چرا مانند عقاب و مانند شاهین بر فراز آسمان‌ها پرواز نمی‌کنید و خود را بر سر هر قلّه نمی‌نشانید و به هر زمین و به هر باغ و به هر درّه و به هر صحرا که میلتان باشد پر نمی‌کشید؟ چرا می‌آیید مانند یک

---

[1] تفسیر القمی، ج ۲، ص ٤٠٤.

عنکبوت هی تار روی خودتان می‌بندید؟ هی با این تارها خودتان را از عالم واقعیات و اعیان جدا می‌کنید؟ ای مساکین و ای بیچارگان با این کار خود را گرفتار کردید نه خارج را! خارج دارد کار انجام می‌دهد. آن شاهین دارد در بالا می‌گردد حالا تو هی تار ببند دور خودت، هی تار دور خودت ببند، هی ببند. هرچه بیشتر تار ببندی بیشتر گرفتار می‌شوی و باز کردن آن مشکل است هرچه بیشتر بیایی و این اعتبارات را دخیل کنی در زندگی و در کار خودت، بیرون آمدن از او سخت‌تر است خیلی مشکل است.

انسان یک عمر را با همین بده بستان‌ها و ما و منی‌ها و این باید آن نباید و چرا این و چرا به من این را گفت و من موقعیتم این است و رعایت احترام را نسبت به من باید این‌طور مرعی بدارند. جوانب کار را و ملاحظات را این‌طور بکنند و موقعیت من این‌طور لحاظ بشود و آن‌طور بشود، بله؟ در نتیجه چه می‌شود؟ در نتیجه ...

من این قضیه را گفتم یا نگفتم خدمتتان؟ وقتی که اوایل انقلاب بود یعنی قبل از اینکه انقلاب بشود در همان اوضاع آشفته‌ی ایران، همین ایام نوروز بود

که مرحوم آقا قم مشرّف شده بودند یک روز ما رفتیم دیدن، یعنی در واقع بازدید مرحوم آیة اللَه آقا میرزا هاشم آملی که منزل ایشان همان سر کوچه‌ی منزل ما بود همین آقا میرزا هاشم آملی لاریجانی، مرد خیلی خوبی بود مرد می‌شود گفت تقریباً بی‌هوایی بود. مرحوم آقا هم از روحیات او تعریف می‌کردند، می‌گفتند آدم صادق و صاف و بی‌هوایی است. چند مرتبه، هر وقت ما را می‌دید می‌گفت آقا من شاگرد پدر شما هستم ها! من شاگرد پدر شما هستم وقتی که پدر شما در نجف بودند، در عراق بودند دیگر ظاهراً، آن‌موقع من مغنی را، حالا یا باب اول یا باب رابع و این‌ها، می‌گفتند: مغنی را من پیش پدر شما خواندم و این تا آخر می‌گفت من شاگرد [پدر شما هستم.] ایشان [مرحوم آقا] می‌گفت کی می‌آید یک هم‌چنین حرف‌هایی را بزند؟ کی می‌آید یک هم‌چنین حرفی را بزند؟ این آقایان اگر پنجاه سال پیش یکی درس بخوانند نمی‌گویند من پیش این درس خواندم آن‌وقت این دارد می‌گوید من شاگرد پدر شما بودم.

در همان موقع یادم است، اتّفاقا این قضیه هم خب فراموش نکنم این هم در ضمن بگویم. در همان موقع، یک روز یکی از این آقایان که فعلًا حیات دارد از آقایان معروف خیلی معروف، آمده بود برای دیدن پدرمان در همان منزلِ کوچه‌ای که بود و حالا شده جزء کتابخانه، آمده بود آنجا من هم بودم، من نشسته بودم، من نمی‌دانم مقصود آقا چه بود از این مطلب؟ چون ایشان که قطعاً در طرح مطالب اهدافی را در نظر داشتند، می‌خواستند حالا ما مثلًا چیز، گفتند که شما اساتیدتان چه افرادی بودند؟ و سنّ ایشان هم تقریباً هم سنّ مرحوم آقا بود یعنی در یک حدّ، ایشان شروع کرد به گفتن، بله یکی از اساتید ما مرحوم حاج محمّد علی کاظمی بوده و استاد دیگرمان چه بوده و فلان بوده و شروع کرد تعریف کردن که مرحوم کاظمی که این‌طور بوده، این‌طور بوده این خصوصیات را داشته و فلان، آن آخرِ آخری که دیگر چیز، یک جمله‌ای گفت و تمام شد قدری هم پیش آقای خویی، همچنین یک، همین، قدری هم پیش [آقای خویی]، قضیه گذشت و ما هم که توجّه نکردیم به این.

وقتی رفتیم پدر ما گفتند ایشان اکثر درس‌هایش را پیش آقای خویی خوانده است، اکثر درس‌هایش پیش آقای خویی خوانده.

ببینید، ببینید ما بشناسیم مسئله چه است؟ بشناسیم قضیه چه است؟ مطلب چه است؟ خیلی فرق می‌کند، آن آقا یک مغنی خوانده است تا آخر می‌گوید که آقا پدر شما استاد ما بودند به گردن ما حقّ دارند چه دارند، این تمام درس‌هایش را نگوییم، اغلب آن را پیش آقای خویی خوانده آن آخری می‌گوید یک قدری، عین عبارت ایشان است خدا شاهد است یک کلمه کم و زیاد نمی‌گویم، می‌گوید قدری هم پیش آقای خویی، قدری، خب دیگر تو خود حدیث مفصّل بخوان از این مجمل.

ما رفته بودیم پیش همین آقای آملی در آن‌موقع، وقتی که رفتیم دیدیم که ایشان، خدا رحمت کند مرحوم آقای مطهری را هم دعوت کرده بود و مرحوم آقای مطهری هم آمده بود چون یک نسبتی هم بین ایشان و بین آقای مطهری، نسبت سببی برقرار شده بود و یکی از آقایان دیگر هم بود خلاصه

یک چند نفری بودند. یکی از آقایان معروف، معروف آن زمان در طهران و از مراجع تقلید، این رفته بوده به سفر عتبات، رفته بوده به سفر عتبات، خب این آقایان هم که در ارتباط هستند دیگر، معمولًا در این گونه موارد گزارش پنج دقیقه پنج دقیقه است، آقا خوابیدند، آقا بیدار شدند، آقا عطسه فرمودند آقا نمی‌دانم وضو گرفتند، آقا نمی‌دانم حمام رفتند، این دیگر معمول و متداول است که پنج دقیقه پنج دقیقه تلفن و ارتباطات و فلان و این حرف‌ها، به این کیفیت خب هست. خبر رسیده بود که ایشان در نجف به دیدن یک شخصی از آقایان مراجع معروف نجف نرفتند، قضیه از چه قرار بوده؟

قاعده بر این است که وقتی یکی از علماء به یک جا می‌رود حقّش این است که آقایان آن شهر، رؤوس آن بلاد، افراد معتبر و متعارف از علماء، آن‌ها بیایند به دیدن دیگر، حقّ دارد دیگر، این به عنوان مسافر به عنوان زائر، طبعاً یک حقّی در اینجا هست، مثلًا فرض بکنید که کسی که از سفر کربلا می‌آید او که نباید به دیدن آدم بیاید، انسان باید برود به دیدن او، البتّه خب این مسئله مربوط به سفر عتبات و

این‌ها خب آن جنبه‌ی همان مزور دارد که عبارتست از همان عتبات مقدّسه ولی خب از نقطه‌ی نظر خود شخص و احترام شخص این است که انسان برود دیدن، قاعده‌اش هم همین است.

قاعده‌اش این بود که علماء نجف بیایند به دیدن ایشان، همه آمدند غیر از یک نفر و این جهتش این بوده که پسر آن شخص در همان زمان فوت کرده بود، پسرشان فوت کرده بود، او دیدن ایشان نمی‌آید طبق قاعده قضیه در اینجا عکس می‌شود. یعنی این باید برود دیدن آن شخص صاحب مصیبت، یعنی اگر این مصیبت پیش نمی‌آمد قاعده‌اش این بود که او بیاید امّا حالا وقتی که این مصیبت پیش آمده است برحسب قاعده این است که این برود دیگر، دیدن صاحب مصیبت، در اینجا خب یک موقعیتش و مسئله‌اش و منزلتش عوض می‌شود و چون بین این و بین آن شخص یک مسائلی بود این آقا به دیدن آن صاحب مصیبت نرفت.

ساعت به ساعت تلفن می‌زدند که ایشان نرفته است و مدّت اقامت در نجف هم دارد تمام می‌شود

اگر این ملاقات انجام نگیرد چه خواهد شد؟ چه اثرات سوئی بار خواهد شد؟ دولت شاه چه سوء استفاده‌هایی از این قضیه ممکن است بکند؟ چطور اینکه قبلش یک قضیه اتّفاق افتاده بود. مرحوم آقای مطهری در آن مجلس خیلی با حرارت و با شدّت و با ناراحتی به هر طوری می‌خواست کاری انجام بدهد که یک ملاقاتی حاصل بشود، خیلی با حرارت حرف می‌زد. همچین، خیلی، من هم می‌خندیدم طبق معمول، این هم گاهی به ما نگاه می‌گرد و یک خورده از این حرارتش می‌خوابید دوباره استارت می‌زد شروع می‌کرد کم‌کم وقتی می‌رفت به دویست کیلومتر ما هم هرهر شروع می‌کردیم به خندیدن، دوباره یک خورده می‌آمد پنجاه کیلومتر چهل کیلومتر، همین‌طوری نوسان داشت. آقا هم هیچی نمی‌گفتند همین‌طور نشسته بودند، سرشان پایین بود و هیچ حرف نمی‌زدند، نه بله، نه، نه، اصلًا صحبت نمی‌کردند و این.

آقای مطهری خدا رحمت کند آدم خوبی بود، آدم خوش نیتی بود بسیار مرد خوش نیت و بی‌غرض بود و اگر حقّ را می‌دید می‌پذیرفت و

مردی بود که با تقوا بود متهجّد بود، بسیار مرد خوش فکری بود خدا رحمتش کند و ایشان خیلی اصرار می‌کرد به آقای آملی که آقا همین الآن شما تلفن کنید به نجف و آن شخص زائر را که از طهران رفته بود، الزام کنید که برود به دیدن آن صاحب مصیبت، آن شخصی که، آن مردی که از علماء و آقایان و صاحب مصیبت بود، برود. این هم هی سرش را تکان می‌داد بنده خدا و نه خب این‌ها می‌فهمند دیگر، حساب‌ها را می‌رسند خب وقتی کاری نمی‌تواند انجام بدهد چه‌کار کند؟ هی سرش را تکان می‌داد هی دستش را می‌گذاشت روی دستش، بله چه کنیم آقا؟ لا اله الّا اللَه و إن‌شاءاللَه خداوند تصحیح کند و این آقای مطهری می‌دید، هی دوباره این می‌گفت آقا انجام بدهید، تلفن بزنید این دیگر وقت دارد می‌گذرد آقا، چندی پیش فلان قضیه در زمان عبدالسّلام اتّفاق افتاد که می‌دانم سفارت بغداد تلفن کرد به سفارت ایران در بغداد و بشارت داد که فلان کس آمده و به دیدن فلان نرفته است، مبادا بگذارید این قضیه تکرار بشود چه ...

خیلی خلاصه ایشان چیز می‌کرد این هم هی سرش را این طرف می‌برد سرش آن طرف، بدجوری گیر افتاده بود. از یک طرف می‌دید خب کار ازش برنمی‌آید یعنی قضیه فراتر از این حرف‌ها است نه این به حرفش گوش می‌دهد نه آن، ولی خب بالأخره از آن طرف هم اصرار، بالأخره بنا را گفت بر استخاره می‌گذاریم، بنا را بر استخاره می‌گذاریم، ما رفتیم ناهار، ناهار را خوردیم برگشتیم، که بعد ایشان گفت تلفن زدم من، استخاره گفت که میانه بد آمده است. در عین حال می‌گفت من تلفن زدم، تلفن زدم گفتند آن شخص از نجف بیرون آمده است و آمده به سمت کربلا و کاظمین و دیگر به نجف برنمی‌گردد، یعنی کار از کار گذشته است.

من در آنجا کنار مرحوم آقا نشسته بودم، من دیدم آهسته بدون اینکه کسی بفهمد آقا سرشان را آوردند پیش آقای مطهری و گفتند: اگر شما به جای آن شخص صاحب مصیبت بودید چه می‌کردید؟ ایشان گفت: من می‌رفتم به دیدن ایشان. گفتند بله بله، همین‌طور است همین‌طور است بله بله بله.

ایشان می‌خواستند آقای مطّهری را متوجّه کنند

که بفهم داری چه‌کار می‌کنی؟ متوجّه باش که داری پا در چه میدانی می‌گذاری؟ و چه مسیری را داری طی می‌کنی؟ نیست آدم با انصافی بود آدم خوش نفسی بود، آدم بی‌هوایی بود گفت اگر من بودم می‌رفتم ولو اینکه صاحب مصیبت هستم ها، ولی در عین حال می‌رفتم. خدا رحمتش کند.

حجاب می‌آوردند جلوی انسان می‌اندازند حجابی که گلوله‌ی تانک چه است آقا؟ از این موشک‌هایی هست چه می‌گویند؟ از این طرف دنیا می‌رود آن طرف می‌خورد زمین، از آن‌ها هم اگر بزنند مستقیم توی آن، سوراخ نمی‌شود خم به ابرو نمی‌آید ابدا، اصلًا به روی مبارک این پرده هیچ‌گونه نقابی و هیچ‌گونه مسئله‌ای نمی‌گیرد همین‌طور استوار ایستاده.

این مسئله است که امام سجّاد علیه‌السّلام می‌فرمایند: بین تو و بین خدایت فاصله انداخته، فاصله‌ای که بین ما و بین خداست این فاصله برحسب نوع عمل و نیت ما تفاوت می‌کند. دیگر دارد زیاد می‌شود هان؟ قرار نبود، خیلی خب پس

بقیه‌اش را می‌گذاریم إن‌شاءاللَه برای فردا شب. دعا کنیم و از خداوند بخواهیم که خداوند این فاصله‌ها را کم کند و این حجاب‌ها را یک یک بردارد و آن حجاب اصلی که حافظ می‌گوید: «تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز»[1] آن حجابی که با وجود آن حجاب هزار توبه اثر ندارد، هزار ناله و انابه اثری ندارد و هزار حجّ و هزار عمره و هزار سعی و هزار انفاق و هزار بنده آزاد کردن در پیشگاه عظمت و غیرت و عزّت پروردگار متاعی نیست که عرضه بدارند.

بر سر بازار عشق کس نخرد ای رفیق *** از تو به یک جو هزار، کشف و کرامات را

تمام کشف و کرامات در آنجا همه پوچ است و همه باد است و همه پنبه‌هایی است که در هوا منتشر است.

در آنجا یک جو عبودیت، یک جو در آنجا

---

[1] .« دیوان حافظ » ص ۱۱۸، غزل ۲٦۵:

میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست‌تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

.۲

بی‌هوایی و یک جو در آنجا صفا و خلوص می‌خواهند، این را می‌خواهند، هی انسان بیاید مجالس تشکیل بدهد روضه بخواند چه بکند، حسینیات، انفاق، فلان فلان فلان یک وقت متوجّه می‌شود عجب! تمام این کارهایی که انجام داده آمده بر آن حجاب اصلی اضافه کرده است آن حجاب اصلی را هی کلفت کرده است.

روضه برای امام حسین می‌خواند ولی این روضه نیامده از آن حجاب کم کند آمده هی بر آن حجاب اضافه کرده است اینجاست که انسان باید دقّت کند و متوجّه باشد و حساب کار خود را برسد و بداند چه کاری دارد انجام می‌گیرد ریشه‌اش کجاست؟ آیا ریشه‌اش سری به توحید دارد یا ریشه او سری به کثرت دارد؟ در عین اینکه هر دو عمل یکی است و هر دو عمل از یک جا برمی‌خیزد و مردم خیال می‌کنند یکی است دیگر، آقا ببین چقدر آدم خوبی است دیگر، آقا ببین چقدر آدم خوبی است این نماز می‌خواند آن هم نماز می‌خواند. چرا این‌قدر شما به این بد می‌گویی؟ این نماز را به این خوبی می‌خواند،

این دعا به این خوبی که می‌خواند این کار را می‌کند، کجایش خراب است؟ کجایش اشکال دارد؟ کجایش چیز است؟ دیگر نمی‌داند که این نمازها و این روزه‌ها و این‌ها، هر کدام از این‌ها یک پرده دارد اضافه می‌کند؛ و ای کاش نمی‌خواند این‌ها را، ای کاش در این مسائل وارد نمی‌شد و این‌قدر بار خود را زیاد نمی‌کرد.

از خداوند می‌خواهیم که خداوند توفیق بدهد با کمک پاکان و بزرگان و اولیاء خودش، نه به کمک ما، می‌آیند می‌گویند که آقا اطمینان به نفس، اعتماد به نفس، کدام نفس آقا؟ کدام اطمینان؟ کدام اعتماد؟ مگر انسان می‌تواند با اعتماد به خود قدمی بردارد؟ همین نفس است که پدرش را درآورده است آن‌وقت می‌آید با اعتماد به نفس عبور کند؟ مگر جمیع بنی ضدّین و نقیضین می‌شود؟ با اعتماد به پاکان درگاه او و با اعتماد به عنایت اولیاء خودش و با اعتماد و توسّل، دست توسل و نیاز دراز کردن سوی درگاه ربوبی و عرضه گی مقام بندگی، فقط و فقط اگر قرار باشد فقط همین راه است و بس.

خداوند این گرفتاری‌های ما را حلّ و حجب ما

را برطرف و این سِتارهای جهل و غرور و غفلت را از جلوی دیدگان ما کنار بزند.

اللَهم صل علی محمد و آل محمد